

# هفت روز

ماجرای نجات شاهکارهای هنری  
در جنگ جهانی دوم

لیانید والینسکی  
ترجمه‌ی رضا رضایی



نشر  
فتجان

تهران  
۱۳۹۸

# فهرست

تقدیم‌نامه	یازده
پیش‌گفتار مترجم	سیزده

پیش‌سخن	۱
---------	---

## فصل اول

درِ سدن	۱۷
نقاشی‌ها کجاست؟	۱۹
نخستین سرنخ	۲۴
«عملیات M»	۲۸
«باز هم اردوگاه اسیران»	۳۶
نقشه‌ی «خاموش»	۳۹
شب‌هنگام	۴۲

## فصل دوم

معدن قدیمی	۴۷
------------	----

## فصل اول

آتش به هر سو زبانه می کشید  
و همه جا دود و شعله بود.  
برج کلیساها می سوخت  
و به زمین می افتاد.  
\_\_\_\_\_ هایرنیش هاینه، آلمان

### درِسدن

راننده در گذرگاه باریک و پیچاپیچ، میان کپه های خرده سنگ و سنگ ریزه های  
که زیر چرخ ها صدا می کنند، به سختی پیش می راند. موتورسیکلت سواری  
از پیچی در جاده بیرون می جهد. به ما که می رسد، از سرعت خود می کاهد و  
دست تکان می دهد و فریاد می زند: «سیستین درِسدن نیست!»

و بعد با غرشی کرکننده در غبار قرمز آجری رنگ به جلو می جهد.  
مرد موتورسیکلت سوار سروان آرخوف نام دارد و افسر سرفرماندهی  
لشکر است. تقریباً یک هفته پیش تر، کنار جاده نشسته بودیم و از روی  
نقشه فاصله ی خود را تا درِسدن حساب می کردیم، از حمله ی بزرگ  
قریب الوقوع حرف می زدیم و می اندیشیدیم که اگر جنگ خیابانی راه بیفتد  
چه بر سر گالری درِسدن خواهد آمد.

سروان عاشق نقاشی بود و درباره ی چیزی که صحبتش را می کرد  
اطلاعات کافی داشت. راهنمای درِسدن را از جایی تهیه کرده بود و آن را

در نقشه‌دان خود گذاشته بود. از دیدن تصویرهای شگفت‌انگیز آن لذت می‌بردیم و به تصویر تُسوینگر، این کاخ‌موزه‌ی پرآوازه، بارها و بارها نگاه می‌کردیم. این رؤیای دیرین سروان بود، و رؤیای دیرین من هم، که سیستین مادونا اثر رافائل را تماشا کنیم.

و حالا فقط چهار کلمه: «سیستین در درسدن نیست!»

منظورش چه بود؟

از نقشه‌دانم نقشه‌ی بزرگ شهر را درمی‌آورم و روی زانوهایم پهن می‌کنم. روی نقشه باید از طریق تنها پلی که پس از بمباران امریکایی‌ها به جا مانده است رود اِلِب را پشت‌سر گذاشت و سپس به چپ پیچید و در مسیر پراگر اشتراسه به اوسترا-آله پیش رفت.

ولی این‌ها همه‌اش اسم است. در برابر ما جنگل سیمان سبز شده. خیابانی باقی نمانده. از بناهایی که هنگام ورق زدن کتاب راهنما تحسین‌شان می‌کردیم اثری نیست.

به هر جا نگاه می‌کنیم خانه‌های ویران و سوخته می‌بینیم. از سوراخ دیوارهای دودگرفته، آسمان نیلگون پیداست. تراموای کوچک و قرمزی یک‌ور روی ریل افتاده است. توی آن، گنجشک‌ها لانه کرده‌اند که در پی آب و نان از پنجره‌ها خارج و داخل می‌شوند.

در دوردست، طاقی به سنگینی صخره بر ویرانه‌های ناهموار و آفتاب‌خورده سایه انداخته است. احتمالاً همان فرائوئنکیرشه‌ی معروف است، کلیسایی که در قرن هجدهم به همت گئورگه پر معمار ساخته شد. در کتاب راهنما درباره‌اش چنین آمده است: «طاق سنگی مستحکم آن باغرور بر فراز دریای منجمدی از بام‌های شیبدار قدیمی سر برافراشته است. هر کس که این زیباترین تصویر در میان تصویرهای زیبا را ببیند دیگر نمی‌تواند فراموشش کند...»

حالا طاق دونیم شده، گویی تبرزینی غول‌آسا بر آن فرود آمده باشد.